

## فهرست <

- ۱۱ مقدمه مترجم
- ۱۳ پیشگفتار
- ۱۵ [۱] مقدمه: متافلسفه به چه دردی می خورد؟
- ۲۰ آیا این پرسش مهم است؟
- ۲۶ اهداف این کتاب
- ۳۲ رئوس باقی مطالب کتاب
- ۳۷ [۲] فلسفه چیست؟
- ۳۷ مقدمه
- ۳۹ فلسفه (بالفعل موجود) چیست؟
- ۴۶ پیوستاری بین دو کران
- ۵۰ فلسفه به مثابه جزئی از علم
- ۵۱ فلسفه به مثابه علم نورس
- ۴۵ فلسفه در قامت «قابله» و «پس مانده» علوم
- ۵۷ افلاطون گرایی
- ۵۹ فلسفه به عنوان منطق علم
- ۶۱ فلسفه به مثابه مساهمتی در فهم انسانی
- ۶۳ فلسفه به مثابه پژوهشی استعلایی
- ۶۶ جهان بینی ها
- ۷۰ فلسفه به مثابه «مباحثه تہذیب کننده»
- ۷۲ نتیجه
- ۷۳ [۳] فلسفه، علم و علوم انسانی
- ۷۳ مقدمه
- ۷۵ علم: کاری که دنبال کردنش دشوار است
- ۷۷ پیشرفت در فلسفه؟
- ۸۳ ارسطو به کالج می رود: آزمایشی فکری
- ۸۵ طبیعت گرایی
- ۸۹ کواین و ویتگنشتاین
- ۹۲ تصویر علمی در برابر تصویر آشکار

فلسفه و علوم انسانی	۹۶
نتیجه	۱۰۳
[۴] داده‌های استدلال‌های فلسفی	۱۰۵
مقدمه	۱۰۵
پدیدارشناسی	۱۰۷
پدیدارشناسی برج عاج‌نشین	۱۱۴
فرض اول شخص جمع	۱۱۵
مباحث پدیدارشناختی	۱۲۰
تحلیل مفهومی	۱۲۲
توسل به شهودها	۱۲۵
فلسفه تجربی	۱۲۷
شکاکیت درباره شهود	۱۳۴
پاسخ‌های شکاکانه	۱۴۰
مفاهیم، برداشت‌ها و پدیدارها	۱۴۵
نتیجه	۱۴۸
[۴] فلسفه قاره‌ای و تحلیلی	۱۴۹
مقدمه	۱۴۹
برچسب‌ها و مصادیق آن‌ها	۱۵۱
تصورات غالب	۱۵۳
نقش‌های دیگر	۱۵۵
موضوعات	۱۵۹
آموزه‌ها	۱۶۵
روش‌ها	۱۶۹
سبک	۱۷۴
بازنگرش‌گرایی و شکاکیت	۱۷۹
زنجیره تأثیرات و شباهت‌های خانوادگی	۱۸۳
آیا فلسفه یک موضوع دارد؟	۱۸۵
نتیجه	۱۸۷
[۵] فلسفه و طلب حقیقت	۱۸۹
مقدمه	۱۸۹
استعاره‌ها و امکانی بودن زبان	۱۹۳
تاریخی‌گرایی	۱۹۹
فلسفه به مثابه شعر	۲۰۵
امکان نقد	۲۱۲

۲۱۸	نظام‌مندی در فلسفه
۲۲۱	نتیجه
۲۲۵	[۶] فلسفه خوب چیست؟
۲۲۵	مقدمه: پرسشی از معیارها
۲۲۸	فیلسوفان و سوفسطاییان
۲۳۳	سبک فلسفی
۲۳۹	دقت فلسفی
۲۴۵	فضایل فلسفی
۲۴۹	ژرف‌اندیشی
۲۵۳	جدیت
۲۵۸	نتیجه
۲۵۹	[۷] فلسفه به چه دردی می‌خورد؟
۲۵۹	مقدمه
۲۶۲	چالش‌هایی در برابر فلسفه
۲۶۵	محصولات فلسفه
۲۶۸	کاربردهای تحلیل
۲۷۲	جهان‌بینی‌ها
۲۷۴	انواع جهان‌بینی
۲۷۸	فلسفه و ارزش‌ها
۲۸۱	ترقی اخلاقی؟
۲۸۳	فلسفه کاربردی
۲۸۷	متخصصان اخلاق؟
۲۹۱	عمل فلسفه
۲۹۵	فلسفه به مثابه درمان
۲۹۹	نتیجه
۳۰۱	پی‌نوشت‌ها
۳۲۵	منابع
۳۴۹	واژه‌نامه
۳۵۷	نمایه



## مقدمه مترجم

متافلسفه مد جدید جهان فلسفه است. کتاب‌ها و مقالات بسیاری منتشر شده‌اند، چه دربارهٔ متافلسفه به طور عام و چه دربارهٔ موضوعات دیگر، از متانتولوژی و ماتماتفیزیک گرفته تا مباحث مرتبهٔ بالا دربارهٔ اخلاق، و حتی مباحث مبتدلی مانند فلسفهٔ تجربی. حتی مجلهٔ تخصصی‌ای نیز با نام متافیلوسفی منتشر می‌شود. اما، هرچند این اصطلاح و البته اصطلاحات مشابه مانند «فلسفهٔ فلسفه» نسبتاً جدیدند، این موضوع را تا آغاز فلسفه می‌توان عقب برد. تقریباً در آرای همهٔ فیلسوفان می‌توان، به تلویح یا به تصریح، آرای متافلسفی‌شان را یافت و اگر نه، از نوع استدلال‌ها و مواضعشان می‌توان متافلسفهٔ مفروضشان را دریافت. دربارهٔ اهمیت این موضوع به سختی می‌توان اغراق کرد، اما باین حال این کتاب، تا آنجا که مؤلفان آن و همین‌طور مترجم آن اطلاع دارند، اولین کتاب درسی‌ای است که دربارهٔ این موضوع به زبان انگلیسی انتشار یافته است و از انتشار کتابی به زبان فارسی هم مترجم تا اینجای کار بی‌اطلاع است. هرچند این کتاب اولین یا حداقل یکی از اولین کتاب‌ها دربارهٔ این موضوع است، به خوبی توانسته طیف وسیعی از دغدغه‌ها را پوشش دهد و آن‌ها را به خوبی مورد بحث و مذاقه قرار دهد. مسلماً هیچ فلسفه‌دانی نمی‌تواند طابق النعل بالنعل با همهٔ مطالب کتابی فلسفی موافق باشد و من نیز از این امر مستثنا نیستم، اما مقدمهٔ مترجم مسلماً جای اظهار فضل دربارهٔ مخالفت‌ها و

موافقت‌ها نیست. اگر این کتاب بتواند توجه خوانندگان فارسی‌زبان را به این موضوع جلب کند و البته باعث شود به سمت مطالعه دیگر منابع در باب این موضوع بروند، مترجم کار خود را انجام‌شده خواهد دانست. بر من فرض است از دوستان فاضل انتشارات ترجمان علوم انسانی تشکر کنم، خصوصاً آقایان مرتضی روحانی راوری، سید احمد موسوی خوئینی، سجاد سرگلی، علیرضا صالحی و حمیدرضا بوالی.

و توکلنا علی ربّ العباد

الاحقر مهدی رعنائی

## پیشگفتار

این کتاب مقدمه‌ای است بر متافلسفه<sup>۱</sup>، شاخه‌ای از فلسفه که از چستی فلسفه می‌پرسد، از اینکه چگونه و چرا باید تفلسف کرد. تا جایی که می‌دانیم، برای اولین بار است که چنین کتابی به زبان انگلیسی نوشته می‌شود؛ حداقل مطمئنیم تنها این کتاب اکنون در حال انتشار است. در نتیجه، هنگام نگارش این کتاب این حس را داشتیم که وارد حوزه‌ای بکر می‌شویم و هرچند ایده نگارش اولین کتاب مقدماتی در شاخه متافلسفه هیجان‌انگیز بود، اما همچنین وظیفه‌ای هولناک و به شدت دشوار بر عهده ما می‌گذاشت. اما اگر این کتاب بتواند علاقه بیشتری به متافلسفه ایجاد کند و شاید دیگران را برانگیزد تا کتاب‌های مقدماتی دیگری درباره آن بنویسند و به اشکالات و محدودیت‌های رویکرد ما اشاره کنند، ما وظیفه خود را انجام شده خواهیم یافت.

تلاش کرده‌ایم هر فصل، تا جایی که ممکن است، قابل فهم و برای دانشجویان آسان خوان باشد. اما مطمئناً در موارد بسیاری در این تلاش شکست خورده‌ایم. همان‌طور که پیتر فردریک استراوسن<sup>۲</sup> می‌گوید، «در استخراج فلسفه، قسمت کم عمق وجود ندارد». این مسئله همان قدر که درباره باقی شاخه‌های فلسفه صادق است، درباره متافلسفه نیز صادق می‌کند.

---

1. Metaphilosophy

2. Peter Frederick Strawson

افراد بسیاری در مراحل مختلف این پروژه به ما کمک کرده‌اند. باید از دیوید سِرِبون<sup>۱</sup>، انتونی هتزیستاوِرو<sup>۲</sup>، باب پلنت<sup>۳</sup>، سوزان یونیئک<sup>۴</sup> و نمونه‌خوان‌های انتشارات دانشگاه کمبریج برای نکات مختلفی که بیان کردند تشکر کنیم. به‌طور خاص باید از بازیین نهایی برای ارائه پیشنهادهای سودمندش تشکر کنیم. بخشی از مطالبی که در فصل چهارم آمده‌اند در کلاس دکتری «شهود در فلسفه»، که میکِل گرِکن<sup>۵</sup> در دسامبر ۲۰۱۱ در دانشگاه کپنهاگ ارائه کرده بود، به بحث گذاشته شده است. ما از شرکت‌کنندگان به‌خاطر پرسش‌ها و نکات مفیدی که بیان کردند تشکر می‌کنیم. تشکر خاص ما از هیلاری گسکین<sup>۶</sup> و آنالو<sup>۷</sup> در انتشارات دانشگاه کمبریج به‌خاطر صبر و حمایت آن‌هاست.

---

1. David Cerbone

2. Antony Hatzistavrou

3. Bob Plant

4. Suzanne Uniacke

5. Mikkel Gerken

6. Hilary Gaskin

7. Anna Lowe



## مقدمه: متافلسفه به چه دردی می خورد؟

مردم گاهی از من می پرسند: «شغل تو چیست؟» پاسخ می دهم: «فیلسوف هستم». اگر خوش شانس باشم مکالمه همین جا تمام می شود، اما اغلب ادامه پیدا می کند: «خب فکر می کنم همه ما به شیوه خودمان فیلسوف هستیم. منظورم این است که همه ما ایده های خودمان را درباره هدف زندگی داریم. من فکر می کنم...». یا: «یک فیلسوف، من به تو در این زمانه دشوار حسادت می کنم، اینکه بتوانی با چیزها با آرامش برخورد کنی، اینکه بتوانی از مسائل دردسرساز پیش پا افتاده ای که ما مردمان عادی را آزار می دهد گذر کنی». یا: «باید جذاب باشد، اینکه بتوانی واقعاً مردم را بفهمی، بتوانی به درونشان نفوذ کنی. مطمئنم که می توانی توصیه های خوبی به من بکنی». یا از همه بدتر: «فلسفه چیست؟»<sup>۱</sup>

گمان می کنم اکثر دانشجویان فلسفه و کسانی که به آن اشتغال دارند چیزی شبیه به نارضایتی ای را که آیر از آن صحبت می کند تجربه کرده اند. گاهی ماتر جیح می دهیم

---

1. A. J. Ayer

کسی از ما نپرسد شغل‌مان چیست. اگر نه، ترجیح می‌دهیم حداقل بعد از اعتراف به اینکه «فیلسوف هستم» موضوع بحث عوض شود. اغلب اما، به خلاف چیزی که می‌خواهیم، گفت‌وگو به یکی از شیوه‌هایی که آیر از آن صحبت می‌کند ادامه می‌یابد. یکی از ادامه‌های ممکن که آیر برای این مکالمه تصور می‌کند امروز کمتر رایج است. اما سه تای دیگر بسیار رایج‌اند. گمان نمی‌کنم امروز مردم فلسفه را با توانایی برای آرام‌ماندن در برابر بدبختی یکی بدانند. در واقع، این برداشت از فلسفه و فیلسوف مدت‌هاست که مورد هجو و استهزا قرار گرفته است، از این جمله شکسپیر گرفته که «تاکنون هیچ فیلسوفی نبوده که بتواند دندان درد را صبورانه تاب بیاورد» تا اسکار وایلد<sup>۱</sup> که می‌گوید «فلسفه به ما می‌آموزد تا با متانت و خویشتن‌داری بدبختی‌های دیگران را تاب بیاوریم». با وجود این، این ایده‌عام‌تر هنوز رایج است که فلسفه می‌تواند به ما در کنار آمدن با مشکلات زندگی کمک کند. کتابی که چند سال پیش منتشر شد و عنوان آن، تسلی بخشی‌های فلسفه<sup>۲</sup>، همان عنوان کتاب فیلسوف قرون وسطایی بوئتیوس<sup>۳</sup> بود مورد توجه و اقبال بی‌حد و حصر غیر فیلسوفان قرار گرفت. حتی فیلسوفانی که کتاب را بسیار کمتر دوست داشتند این فرض آن را که فلسفه می‌تواند بر زندگی ما تأثیر داشته باشد به سؤال نکشیدند. در عوض، شک آن‌ها در این بود که آیا تأثیر فلسفه بر زندگی را، به جای تسلی بخشی، نباید در نشان دادن حقایق احتمالاً دردناک بباییم، حقایقی که مجبوریم بیاموزیم با آن‌ها زندگی کنیم. اما از این رایج‌ترین فرض عام و فراگیر است که فلسفیدن متشکل است از اظهار نظر دربارهٔ مواردی که به زندگی و مرگ یا درست و غلط مربوط‌اند یا مردم آن‌ها را به صورتی مبهم باردیف «ذهن، بدن و روح» کتاب فروشی‌های فرودگاه مرتبط می‌دانند. اما در واقع شاید این احتمال از همهٔ احتمالات دیگری که تاکنون از آن‌ها نام بردیم رایج‌تر است: مردم هیچ ایدهٔ واضحی از چیستی فلسفه ندارند.

---

1. Oscar Wilde

2. *The Consolation of Philosophy*

3. Boethius

اینکه مردم درک درستی از چیستی فلسفه و کار فیلسوفان ندارند مختص به فلسفه نیست. برخی از مردم نمی دانند متخصص پوست بودن یعنی چه و بسیاری هم ایده های غلطی درباره شغل ستاره شناسی دارند. اما چیزی که به طور خاص به فلسفه مربوط می شود این احساس شاغلان به آن است: تقاضا برای توضیح چیستی این کار، آن طور که آیر می گوید، «از هر چیزی بدتر است»، حتی بدتر از بدفهمی رایج. اگر از یک متخصص پوست درباره شغلش بپرسید، بعید است آشفته شود. همین طور اگر طرف صحبتش با این پرسش ادامه دهد که «پوست پزشکی چیست؟» معذب نخواهد شد. همین طور ستاره شناس در برابر تقاضای طالع بینی ممکن است آزرده شود، اما تجربه آشفستگی ای را که مشهور است فیلسوفان با آن مواجه می شوند نخواهد داشت. در واقع احتمالاً اگر کسی از ستاره شناس بخواهد توضیح دهد دقیقاً چه کار می کند آسوده خواهد شد، زیرا می تواند بدفهمی ها را از بین ببرد. چرا شرایط این قدر برای فیلسوفان متفاوت است؟

بخشی از این مسئله به خاطر ماهیت فلسفه است. توضیح اینکه مشغول چه کاری هستیم اصلاً ساده نیست. یک دلیل می تواند این باشد که حوزه مشخصی از اشیا (مانند ستارگان، سیاره ها یا بیماری های پوستی) وجود ندارد که فیلسوفان آن را حوزه اصلی مطالعات خود قرار دهند. حتی اگر بگوییم ما درباره ماهیت درست و غلط، یا رابطه بین نفس و بدن، یا نظایر آن مطالعه می کنیم، واضح نیست چه چیزی این مسائل مختلف را در کنار هم قرار می دهد و از آن ها موضوعی واحد می سازد. حتی مشخص نیست واقعاً چنین موضوع واحدی وجود داشته باشد. علاوه بر این، ممکن است واضح باشد چیزی که فیلسوفان در مطالعه این ها انجام می دهند از سنخ فعالیت های مشاهده ای، نظیر چیزهایی که متخصصان پوست یا ستاره شناسان انجام می دهند. اما، بدون اینکه فرد را مجبور کنیم کمی فلسفه بورزد، دشوار به نظر می رسد بتوانیم برایش توضیح دهیم فیلسوفان دقیقاً چه کاری انجام می دهند. این پاسخ پرسش از چیستی فلسفه را تنها با نشان دادنش در عمل پاسخ می دهد، اما راه و روشی در اختیار مخاطب قرار نمی دهد

تا اگر در برابر فعالیت فکری دیگری قرار گرفت، بتواند با استفاده از آن تشخیص دهد که آن فعالیت خاص فلسفه به حساب می‌آید یا خیر.

اگر بخواهیم کمی شیطنت‌آمیز صحبت کنیم، باید بگوییم آشفتگی مان در برابر این پرسش که ما فیلسوفان چه کار می‌کنیم تا حدی ممکن است نشانه این باشد که خودمان هم نمی‌دانیم. با استفاده از برخی مفاهیم رایج در فلسفه، ممکن است بدانیم کیفیت نفسانی<sup>۱</sup> به چه چیزهایی گفته می‌شود، فصلی‌گرایی<sup>۲</sup> چیست و آموزهٔ تأثیر مضاعف<sup>۳</sup> چه چیزی را بیان می‌کند. اما آیا به همین میزان هم مطمئنیم که می‌دانیم فلسفه چیست؟ شاید نه. زیرا پرسش «فلسفه چیست؟» بسیار متفاوت است با پرسش «فصلی‌گرایی چیست؟» و در واقع بیشتر به این پرسش که «ساختار تجربهٔ ادراکی چیست؟» شبیه است. اولی پرسشی دربارهٔ مفهومی در فلسفه طرح می‌کند که برای آن پاسخی (کم‌وبیش) مشخص وجود دارد، اما دومی پرسش بسیار دشواری است که فیلسوفان از خود می‌پرسند. پس «فلسفه چیست؟»

«فلسفه چیست؟» خود یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های فلسفی است. فلسفی بودن این پرسش تا حدی بدین خاطر است که فلسفه دربارهٔ موضوعات پژوهش‌هایی که تلاش می‌کنند به ما معرفت یا فهمی از جهان و خودمان بدهند پرسش‌های متناظری مطرح می‌سازد. فلسفه می‌پرسد «علم چیست؟» یا «تاریخ چیست؟» اما نه بدین خاطر که به آن نوع پاسخی برسد که دانشمند یا مورخ ممکن است به آن دست پیدا کند. بلکه بدین خاطر که ما فیلسوفان می‌خواهیم بدانیم چنین موضوعاتی چه نوعی از معرفت یا فهم را برایمان فراهم می‌آورند. ما به عنوان فیلسوف می‌خواهیم بدانیم معرفت و فهم چیستند و چگونه باید به دستشان بیاوریم. بنابراین همین نوع پرسش را دربارهٔ خود فلسفه نیز می‌پرسیم. اینکه این پرسش خود پرسشی فلسفی است، در کنار بسیاری از چیزهای دیگر، نشان می‌دهد دربارهٔ پاسخ درست به آن اختلاف نظر وجود دارد.

---

1. quale  
2. disjunctivism  
3. doctrine of double effect

از طرف دیگر، ممکن است تصور شود حتی پاسخ‌های مورد اختلاف را نیز می‌توان بدون آشفتگی ارائه کرد. وقتی از یک فصلی‌گرای سفت‌وسخت پرسیده شود تجربه ادراکی چیست، می‌تواند پاسخ دهد: «من باور دارم که چنین و چنان، اما قطعاً کسانی هم با من مخالف‌اند». به گمان ما، جذاب نبودن این دست از پاسخ‌ها به پرسش «فلسفه چیست؟» دو دلیل دارد: اول، واقعاً عجیب است که اعتراف کنید، در مواجهه با این سؤال که در رشته شما افراد چه کار می‌کنند، تنها می‌توان پاسخی دال بر اختلاف نظر داد. ستاره‌شناسان و متخصصان پوست - و البته حتی لوله‌کش‌ها و اقتصاددانان - به ندرت اختلاف نظری با دیگر اعضای حرفه‌شان درباره این پیدا می‌کنند که چه کاری انجام می‌دهند. اگر مثلاً مورخان و جامعه‌شناسان درباره اینکه چه کار می‌کنند اختلاف نظری پیدا کنند، می‌توانند نظریاتی ارائه دهند که آن‌ها را به همان شیوه علوم طبیعی می‌توان سنجید. در این صورت شاید آن‌ها، به همان دلیلی که ذکر شد، اختلاف نظری فلسفی درباره موضوعشان پیدا کرده‌اند. آن‌ها می‌توانند درباره این مسئله اختلاف نظر داشته باشند، اما همچنان پاسخی مورد اتفاق درباره موضوع و روش‌های کارشان ارائه دهند. آیا چنین پاسخی نباید برای فلسفه هم ممکن باشد؟ قطعاً باید توانایی این را داشته باشیم تا بدون اختلاف نظر چستی چیزی را مشخص کنیم که درباره آن اختلاف نظر داریم. اما مسائل به این سادگی هم نیستند. حتی اگر فیلسوفان اتفاق نظر داشته باشند چه چیزهایی مثالی واضح از فلسفه است، معمولاً درباره اینکه چه چیزی باعث می‌شود این‌گونه باشد اختلاف نظر دارند. اما ماهیت بحث‌انگیز فلسفه نمی‌تواند منبع آشفتگی‌ای باشد که آیر از آن صحبت می‌کند. فیلسوفان معمولاً می‌توانند با اختلاف نظر کنار بیایند. آن‌هایی که نمی‌توانند، احتمالاً اشتباه آمده‌اند.

دلیل دوم نامناسب بودن پاسخ «من باور دارم که فلسفه چنین و چنان است»، اما کسانی هم با این موافق نخواهند بود «این است که، هرچند فیلسوفان عمیقاً درباره پرسش‌هایی نظیر «ساختار تجربه ادراکی چیست؟»، «جامعه عادلانه چیست؟»،

یا «علم چیست؟» در پژوهش‌های خود می‌اندیشند، اما باز تمایل دارند پرسش «فلسفه چیست؟» را نادیده بینگارند. متافلسفه - پژوهش درباره ماهیت پرسش‌های فلسفی و روش‌هایی که (باید) برای حل آن‌ها به کار گرفته شوند -، آن‌طور که کالین مک‌گین<sup>۱</sup> می‌گوید، «شاید ناپروورده‌ترین بخش فلسفه» باشد. به بیان یکی دیگر از نویسندگان جدید این عرصه، متافلسفه شاخه‌ای «نسبتاً نادیده‌انگاشته شده» از فلسفه است. اگر این نادیده‌گرفتن نشان‌دهنده واضح بودن پاسخ درست به پرسش «فلسفه چیست؟» به حساب می‌آید، نگرانی ما هم برطرف می‌شد و نگاهی گذرا به لغت‌نامه‌ای فلسفی مسئله را حل می‌کرد. اما، همان‌طور که پیش از این اشاره شد (و همان‌طور که مک‌گین و شرر<sup>۲</sup> هم اشاره کرده‌اند)، متافلسفه کمتر از دیگر شاخه‌های فلسفه محل اختلاف نیست. بنابراین دلیل دوم برای اینکه فیلسوفان فکر می‌کنند عجیب یا دشوار است که پاسخی، هرچند مورد اختلاف، به این پرسش ارائه کنند این است که چندان جدی به آن فکر نکرده‌اند. آن‌ها ممکن است بسیار درباره اینکه چگونه باید تفلسف کنند اندیشیده باشند. اما احتمالاً بسیار کم به این اندیشیده‌اند که مشغول چه کاری هستند. این اتفاق عجیب است، زیرا معمولاً، پیش از آنکه بدانیم چگونه چیزی را باید انجام دهیم، باید بدانیم آن چیز چیست. یکی از نتایج این نادیده‌انگاشتن این است که، تا جایی که می‌دانیم، این کتاب تنها کتاب مقدماتی درباره متافلسفه است.

### آیا این پرسش مهم است؟

اینکه گهگاهی بر سر میز شام مهمانی در گفت‌وگو معذب می‌شویم به کنار، آیا دلیلی دارد که باید بدانیم فلسفه چیست؟ شاید بسط نایافتگی متافلسفه دلیل خوبی داشته باشد. آیا «فلسفه چیست؟» پرسش مهمی است؟ همه این‌طور فکر نمی‌کنند.

---

1. Colin McGinn  
2. Nicholas Rescher

به باور من دانشمند یا فیلسوف باید مشکلات علمی و فلسفی را حل کند، نه اینکه دربارهٔ این حرف بزند که او و دیگر فیلسوفان چه می‌کنند یا چه باید بکنند. هر تلاش ناموفقی برای حل مسئله‌ای علمی یا فلسفی، اگر تلاشی صادقانه و بی‌دریغ باشد، به نظر من مهم‌تر است از هر بحثی دربارهٔ سؤالاتی نظیر اینکه «علم چیست؟» یا «فلسفه چیست؟» حتی اگر پرسش دوم را به صورتی بهتر مطرح کنیم، یعنی پرسیم «ماهیت مسائل فلسفی چیست؟»، من بشخصه چندان تلاشی برای حل آن نمی‌کنم. گمان می‌کنم این پرسش اهمیت کمی دارد، حتی در مقایسه با مسائل کوچک فلسفی، نظیر این پرسش که آیا هر بحث یا انتقادی در فلسفه باید از «مفروضات» یا «فروض‌هایی» که خودشان ورای شک و تردید هستند بیاید یا نه.

البته پرسشی که اینجا باید مطرح کنیم این است: چگونه باید اهمیت پرسش «فلسفه چیست؟» را بسنجیم؟ به نظر می‌رسد این پرسش در مقایسه با جست‌وجوی درمانی برای سرطان اهمیت کمی داشته باشد، اما در این صورت پرسش‌های فلسفی دیگر نیز همین وضعیت را خواهند داشت. چیزی که باید پرسیم این است که این پرسش تا چه حد به لحاظ فلسفی مهم است. جالب است که پوپر گمان می‌کند پرسش «علم چیست؟» و «فلسفه چیست؟» از این نظر با هم یکسان‌اند. از نظر او هیچ‌کدام از این دو پرسش اهمیت خاصی ندارند. اما «علم چیست؟» مطمئناً پرسشی است که به‌طور سنتی به لحاظ فلسفی (اگر نه به لحاظ علمی) مهم تلقی شده است. از قرار معلوم پوپر این‌گونه فکر نمی‌کند، زیرا تمایز مهمی بین علم تجربی و فلسفه قائل نمی‌شود. هر دو در حال حل مسئله‌اند. مسائل فلسفی هر اهمیتی که دارند مدیون مسائلی‌اند که برای علم و زندگی بشری به‌طور کلی مهم‌اند. پوپر می‌نویسد: «مسائل فلسفی اصیل همیشه در مسائل حیاتی‌ای خارج از فلسفه ریشه دارند و اگر آن مشکلات از بین بروند این مسائل نیز خواهند مُرد». هنگامی که می‌پرسیم صدق چیست یا آیا ذهن می‌تواند بخشی از طبیعت در نظر گرفته شود یا

آیا نباید مرتکب قتل شویم، پرسش‌های ما از فرار معلوم به زندگی انسانی و رای برج عاج فلسفه ربط دارند. به نظر می‌رسد هنگامی که درگیر مسائل متافلسفی می‌شویم، این ربط از بین می‌رود. اینجا فلسفه به جهان پشت می‌کند و به هیروت می‌رود. بنابراین اینکه صبر کنیم و ببینیم چه می‌کنیم یا چه باید بکنیم صرفاً اتلاف وقت ارزشمندمان است. آن‌طور که پوپر می‌گوید، «فیلسوف باید فلسفه ورزی کند؛ باید تلاش کند مسائل فلسفی را حل کند، نه اینکه درباره فلسفه حرف بزند».<sup>۸</sup> بسیاری از فیلسوفان حرف‌هایی شبیه به این زده‌اند. برنارد ویلیامز می‌نویسد: «فلسفه وقتی درباره خودش حرف می‌زند، اصلاً جالب نیست»<sup>۹</sup>، و رورتی درباره مفید بودن متافلسفه کمی مشکوک است: «احتمالاً مشخص خواهد شد که پرسش‌ها درباره روش فلسفه، یا ماهیت مسائل فلسفی، بی‌فایده‌اند».<sup>۱۰</sup> درنهایت، رایل<sup>۲</sup> این رأی را صادر می‌کند که «درگیر شدن ذهن با پرسش‌هایی که درباره روش‌ها هستند می‌تواند ما را از پی‌گرفتن خود این روش‌ها باز دارد. این قاعده‌ای است که وقتی زیاد درباره پای خود فکر کنیم، نه بهتر، بلکه بدتر می‌شویم».<sup>۱۱</sup>

ردیه پوپر بر متافلسفه و بی‌اهمیت تلقی کردن آن به وضوح دیدگاه متافلسفی خاصی را پیش‌فرض می‌گیرد، دیدگاهی خاص درباره چیستی مسائل فلسفی و فعالیت فیلسوف، یا اینکه این‌ها چه باید باشند. به عبارت دیگر، پوپر دیدگاه متافلسفی خاصی را پیشاپیش می‌پذیرد. او استدلالی برای یک چنین دیدگاهی ارائه نمی‌کند. اما آیا این ضرورتاً یک ایراد است؟ همه ما چیزهایی خاص را پیشاپیش می‌پذیریم، بدون اینکه در آن‌ها مذاقه فلسفی کنیم. شاید برخی متافیزیسین‌ها یا فیلسوفان ذهن دیدگاه‌هایی خاص را پیشاپیش در فلسفه سیاست بپذیرند، بدون اینکه بر آن‌ها مذاقه‌ای فلسفی کنند، یعنی بدون دقتی که دیدگاه‌ها را در حوزه کاری خود بررسی می‌کنند. شاید برخی فیلسوفان اخلاق دیدگاه‌های واقع‌گرایی خامی را درباره ادراک حسی بپذیرند، بدون اینکه به‌طور

1. Bernard Williams

2. Gilbert Ryle



جدی مشکلاتی را مد نظر قرار دهند که با آن مواجه‌اند. ما نمی‌توانیم درباره همه چیز پژوهش جدی انجام دهیم، بنابراین عذر ما پذیرفته خواهد بود در اینکه تنها به مسائلی توجه می‌کنیم که به نظر ما مهم‌ترین مسائل می‌رسند. اگر این همیشه به معنای پیشاپیش پذیرفتن دیدگاه‌ها یا گزاره‌هایی خاص - فلسفی یا غیر آن - است، خوب باشد. اگر این درست است، آنگاه اینکه پوپر در متافلسفه دیدگاهی خاص را پیشاپیش می‌پذیرد تنها زمانی مسئله خواهد بود که بتوانیم نشان دهیم پرسش‌های متافلسفی پرسش‌هایی هستند که او باید مهم بپندارد.

اما می‌توانیم بپرسیم که آیا پوپر واقعاً می‌تواند بگوید پرسش «علم چیست؟» اهمیت فلسفی ندارد یا اهمیت آن اندک است. به هر حال، در جای دیگری می‌گوید که «پژوهش جدی درباره علوم، یافته‌های آن‌ها، روش‌هایشان و... ویژگی پژوهش فلسفی است»<sup>۲۰</sup> چنین چیزی چگونه با تحقیق درباره اینکه «علم چیست؟»، یعنی تحقیق درباره اینکه دانشمندان «چه می‌کنند؟» یا «چه باید بکنند؟»، متفاوت است؟ حال اگر «علم چیست؟» را درون پرسش‌های فلسفی قابل قبول بدانیم، که البته مشکل است ببینیم کسی چگونه می‌تواند این کار را انجام ندهد، آنگاه مطمئناً «فلسفه چیست؟» هم همین وضعیت را خواهد داشت. این خصوصاً برای کسی مثل پوپر واضح خواهد بود که فلسفه را چیزی در نظر می‌گیرد که هیچ وقت نباید در واقع «نمی‌تواند از علم جدا شود»<sup>۲۱</sup> این نکته مسلماً به نظر هر کسی معتبر خواهد رسید: اگر «علم چیست؟» و «هنر چیست؟» پرسش‌های فلسفی اصیلی هستند، آنگاه «فلسفه چیست؟» هم باید همین‌طور باشد. همچنین طرح این پرسش، به دلایلی که گفته شد، «سیرکردن در هیپروت» نخواهد بود، بلکه جزئی از پژوهش عام فلسفی درباره ماهیت و امکان معرفت و فهم خواهد بود.

پس بگذارید با استنلی گول<sup>۱</sup> موافق باشیم که «فلسفه یکی از موضوعات معمول خود فلسفه است»<sup>۲۲</sup> اما هنوز از این به دست نمی‌آید که داشتن ژرف‌اندیشی‌های

1. Stanley Cavell

متافلسفی نقصی فلسفی است، هرچند گاهی باعث معذب بودن در اجتماع می‌شود. زیرا ما هنوز به شکاکانی نظیر پوپر دلیلی ارائه نکرده‌ایم که این پرسش‌ها را به لحاظ فلسفی مهم تلقی کنند. بنابراین هسته انتقاد پوپر هنوز دست نخورده باقی می‌ماند: چرا فقط مشغول حل مسائل فلسفی نشویم و دلمشغولی درباره خود فلسفه را کنار نگذاریم؟ اما پاسخی وجود دارد. به طور سنتی این‌گونه اندیشیده شده است که ما تنها با تعمق کردن درباره مسائل می‌توانیم با آن‌ها درگیر شویم. در یک قسمت از سریال تلویزیونی پربیننده بریتانیایی، «بازرس مورس»<sup>۱</sup>، عملاً تنها کاری که یک مظنون بالقوه ساعت‌ها، هم‌زمان با اتفاقات شرورانه، انجام می‌داد «فکر کردن» بود. هنگامی که گروه‌بان لوئیس این را به مورس گفت، عکس‌العمل او نگاهی سرشار از ناباوری بود. لوئیس توضیح داد «خب اون دانشجوی دکتری فلسفه است». اما اگر منتقدان روش‌های سنتی فلسفیدن - مانند «شکاکان درباره شهود» که در فصل چهار به آن‌ها خواهیم پرداخت - برحق باشند، آنگاه راهی که از طریق آن بسیاری از ما تلاش می‌کنیم تا مسائل فلسفی را حل کنیم در واقع به شدت نامناسب است. به عبارت دیگر، اگر منتقدان روش‌های استناددار فلسفیدن حق داشته باشند، این مسئله کلی فلسفه را تحت تأثیر قرار خواهد داد: معرفت‌شناسی، متافیزیک، فلسفه علم، فلسفه اخلاق و سیاست و هلم جراً. همه این شاخه‌ها، تا جایی که فیلسوفان در آن‌ها از روش‌های انتقاد شده استفاده می‌کنند، تحت تأثیر قرار می‌گیرند. مطمئناً هر انتقادی که همه حوزه‌های فلسفی را تحت تأثیر قرار می‌دهد به لحاظ فلسفی مهم و حتی حیاتی است و تلاش برای پاسخ به این پرسش - یعنی چگونگی ژرف‌اندیشی درباره روش‌های فلسفی - پرداختن به متافلسفه است. هنگامی که شما بحث روش (های) مناسب فلسفی را پیش می‌کشید، پرسش‌هایی درباره چیستی فلسفه یا اینکه چه باید باشد نیز سر برمی‌آورد. این بدین خاطر است که، همان‌طور که گفته شد، برای قضاوت درباره مناسب بودن یک روش باید بدانیم چیزی که این روش را برای آن احتیاج داریم چیست.

---

1. *Inspector Morse*

اما اینکه متافلسفه بخش مهمی از فلسفه را تشکیل می دهد فقط به این خاطر نیست که روش های فلسفی همه جوانب فلسفه را تحت تأثیر قرار می دهند. همیشه این گونه در نظر گرفته شده است که فلسفه، هر قدر هم که آن را عام تر تعریف کنیم، باز هم همیشه شامل بررسی انتقادیِ صور و روش های معرفت و فهم بشری بوده است. فلسفه، حداقل در نظر اکثر دیدگاه ها، نوعی مساهمت در معرفت یا فهم بشری است. بنابراین اگر خود فلسفه هم به صورت انتقادی بررسی نشود، پروژه فلسفی به شدت ناکامل خواهد بود. در واقع سلرز تا آنجا پیش می رود که بگوید: «این پژوهش درباره جایگاه خود فلسفه است که، در کل، خصلت ویژه فیلسوف به حساب می آید»، چنان که، «در غیاب این پژوهش انتقادی درباره عمل فلسفی، فرد در نهایت تنها یک فیلسوف بالقوه خواهد بود».<sup>۱۵</sup> چه این حرف مبالغه باشد چه نباشد، به نظر می رسد که -ضمن حفظ احترام رابِل- حق با ویلیامسن<sup>۱</sup> است. او می گوید: «فلسفیدن مثل دوچرخه سواری نیست که بتوان آن را بدون فکر کردن به بهترین وجه انجام داد. حتی بهترین دوچرخه سواران کسانی هستند که درباره کاری که می کنند فکر می کنند».<sup>۱۶</sup> متافلسفه فقط بخشی از فلسفه نیست، بخش مهمی از آن است.

البته هنوز این دغدغه ها که شاید متافلسفه کمتر از دیگر حوزه های پژوهش فلسفی جالب یا حتی مفید است -یعنی دغدغه هایی که در نقل قول ها از رورتی و برنارد ویلیامز آمد- دست نخورده باقی می ماند. اما اینکه آیا بعضی از بخش های فلسفه بیشتر یا کمتر از دیگر حوزه ها جالب اند قطعاً بسته به این است که از چه کسی سؤال می کنید. این اتهام را که مباحث متافلسفی ممکن است «بی فایده» باشند به سختی می توان ارزیابی کرد. چیزی که باید اینجا پرسیده شود پرسش از معنای «مفید بودن» است. مثلاً آیا مفید به معنای تأثیرگذاری بر تغییرات سیاسی یا اجتماعی است؟ یا به معنای واضح تر ساختن پرسش های مهم فلسفی است؟ یا مباحث متافلسفی به این معنای بی فایده اند که نامحتمل است به توافق و پیشرفت بینجامند؟

---

1. Wilfrid Sellars  
2. Timothy Williamson

اما چقدر پیشرفت در دیگر حوزه‌های فلسفی، یعنی حوزه‌های بیشتر توسعه یافته فلسفی، اتفاق افتاده است؟

گری گاتینگ<sup>۱</sup> در کتاب سال ۲۰۰۹ خود درباره متافلسفه می‌گوید دو ویژگی موجب شده‌اند تا متافلسفه به‌طور خاص بی‌فایده و غیرجذاب باشد:

رویکردی جزمی که ماهیت فلسفه را از آموزه‌های بحث‌برانگیز فلسفی (مثلاً متافیزیک ایدئالیستی یا معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه) استخراج می‌کند و رویکردی انتزاعی و بسیار عام که هیچ توجهی به جزئیات عمل فلسفی نشان نمی‌دهد.<sup>۱۷</sup>

اگر نظر گاتینگ درباره این نواقص و فراگیری آن‌ها در متافلسفه درست باشد، دشوار بتوان از این نتیجه اجتناب کرد که متافلسفه کمتر از دیگر حوزه‌های فلسفه جالب یا نتیجه‌بخش بوده است. اما اگر دلیلی وجود نداشته باشد برای پذیرش این امر که متافلسفه با جزمی‌گرایی و بیش‌ازحد عام‌کردن عجین شده و در نتیجه از بین رفته است، نتیجه این خواهد بود که باید آن را بهتر انجام دهیم، نه اینکه آن را کنار بگذاریم.<sup>۲</sup> شاید هنگامی که متافلسفه خوب جایگزین متافلسفه بد شود، این بخش از فلسفه هم مانند دیگر حوزه‌ها جالب و مفید شود.<sup>۳</sup>

### اهداف این کتاب

این کتاب مقدمه‌ای است به متافلسفه، یا آن‌طور که گاهی گفته می‌شود «فلسفه فلسفه». در این کتاب، بر پرسش‌های اساسی‌ای که فیلسوفان درباره فلسفه پرسیده‌اند شرح مختصری ارائه خواهیم کرد، پاسخ‌هایی را که ارائه کرده‌اند بررسی می‌کنیم، و خودمان نیز پاسخ‌هایی مطرح می‌کنیم.

1. Gary Gutting

۲. این البته نتیجه گاتینگ نیز هست.

۳. معیار اینکه چه فلسفه‌ای مفید است خود یک موضوع مرکزی متافلسفه است، که به آن در فصل هشتم خواهیم پرداخت.

برخی فیلسوفان نظیر کول و ویلیامسن نارضایتی خود را از واژه «متافلسفه» ابراز کرده‌اند، زیرا فکر می‌کنند این واژه به نوعی متضمن این است که متافلسفه جزئی از فلسفه نیست، همان‌طور که متافیزیک جزئی از فیزیک نیست، یا حداقل واضح نیست که هست. ۱۸ وقتی ما تصمیم گرفتیم که از واژه «متافلسفه» استفاده کنیم، به خاطر این نبود که معنای ضمنی - به قول ویلیامسن - نگاه کردن به فلسفه «از بالا» یا «از بیرون» را خوش می‌داشتیم. ما موافقیم که متافلسفه صریحاً جزئی از فلسفه است، به همان معنا که متافیزیک یا اخلاق هنجاری جزئی از آن است. به نظرمان می‌رسد که «متافلسفه» واژه‌ای است که بیشتر از همه برای این بخش خاص از فلسفه به کار می‌رود.<sup>۱</sup>

متون مقدماتی درباره (بخش‌های) فلسفه همیشه، به تصریح یا به تلویح، دارای چشم‌انداز خود هستند؛ هیچ‌وقت کاملاً بی‌طرف نیستند. کتاب ما نیز استثنا نیست. در واقع، چون این کتاب مقدمه‌ای است بر متافلسفه، پیچیدگی جذابی را ارائه می‌کند. فرض کنید کسی بتواند مقدمه‌ای بر فلسفه ذهن بنویسد که همه مواضع اساسی و نقاط قوت و ضعف آن مواضع را به شیوه‌ای متعادل و عادلانه ارائه کند. چنین کتابی نسبت به همه بحث‌های خاص درون آن حوزه (فلسفه ذهن) بی‌طرف خواهد بود، اما دیدگاه متافلسفی خاصی را ارائه خواهد کرد، مثلاً با پرداختن یا نپرداختن به پژوهش‌های علوم عصب‌شناختی یا دیگر پژوهش‌های آزمایشگاهی دیدگاه خاصی را درباره رابطه بین فلسفه و علم ارائه خواهد کرد. همین مسئله درباره دیگر کتاب‌های معرفت‌شناسی و اخلاق و همه دیگر حوزه‌های فلسفه نیز صادق خواهد بود.

مسئله جالب توجه درباره کتابی در باب متافلسفه این است: موضوع متافلسفه چیزی است که به نظر ناممکن می‌رسد بتوان درباره آن موضعی نگرفت،

۱. حتی مجله قابل احترامی به نام متافیلانسی وجود دارد. در اولین شماره این مجله موریس لازرویتز، شاگرد ویتگنشتاین، ادعا می‌کند که واژه «متافلسفه» را او در سال ۱۹۴۰ وضع کرده است (۱۹۷۰: ۹۱).

هرچند این موضع کاملاً تلویحی یا ضمنی باشد. بنابراین رویکرد ما به موضوعات متافلسفه نشان‌دهنده مفهومی خاص از ماهیت فلسفه است، یعنی متافلسفه‌ای خاص. همان‌طور که آشکار خواهد شد، به موضوعمان از رویکردی «طبیعت‌گرا شده»<sup>۱</sup> نپرداخته‌ایم. یعنی، با یک یا دو استثنا، به مطالعات تجربی درباره رفتار فیلسوفان، روابط تأثیرگذاری بین آن‌ها، چگونگی پذیرفته شدن نظریه‌های فلسفی، الگوهای نقل قول در مجلات و چیزهای دیگر نپرداخته‌ایم.<sup>۱۹</sup> اگر کسی تذکر دهد که این کار ما حاکی از گرایشمان به فهم سنتی از فلسفه است، یعنی انگار که فلسفه به نوعی از علوم تجربی جدا افتاده است، از اعتراف به این جرم طفره نخواهیم رفت. اما اولاً همان‌طور که گفتیم ممکن به نظر نمی‌رسد که بتوان از گرفتن موضعی متافلسفی اجتناب کرد. بنابراین، تلاش کرده‌ایم تا برخی از پرسش‌ها را به صورتی متعادل و عینی مطرح سازیم. ثانیاً ما برخی از دیدگاه‌های طبیعت‌گرایانه رقیب را در فصل چهارم و جاهای دیگر بررسی کرده‌ایم، به شیوه‌ای که امیدواریم متعادل باشد. در نهایت، با اتخاذ شیوه‌ای «برج‌عاج‌نشینانه» نسبت به پرسش‌های متافلسفی، در کنار باقی مکاتیب قرار گرفته‌ایم. شاید فلسفه‌ای طبیعت‌گرا شده در حال سربرآوردن است. اگر این‌گونه باشد، شاید ده سال دیگر باید کسی مقدمه‌ای دیگر بر متافلسفه بنویسد. اما حداقل تاکنون به نظر می‌رسد که اکثریت فیلسوفان با ما موافق باشند (که البته این بدان معنا نیست که این موضع درست است).

باید توضیح دیگری هم بدهیم. همان‌طور که اشاره شد، هر فلسفه‌ورزی دینی استلزاماتی متافلسفی خواهد داشت. با انتخاب کردن این موضوع در صفحات مجله‌ای فلسفی، فیلسوف چیزی بیان می‌کند درباره نوع موضوعاتی که ارزش توجه فلسفی دارند. مثلاً با استفاده از سبک یا روشی خاص نشان می‌دهد که این سبک و روش قابل قبول است و قس علی هذا. متافلسفه در همه جای فلسفه مضمّن است. اما هدف ما در این کتاب بحث از دیدگاه‌های ضمنی متافلسفی‌ای نیست

---

1. naturalized

که می‌توانیم از مساهمت‌های دیگر بخش‌های فلسفه بیرون بکشیم، هرچند گاهی -خصوصاً در فصل پنجم، و همین‌طور در جاهای دیگر- این کار را خواهیم کرد. هدف اصلی این کتاب این است که مقدمه‌ای باشد به متافلسفه به مثابه شاخه‌ای از فلسفه، مانند معرفت‌شناسی یا فرااخلاق. به همین دلیل، عموماً بر چیزی متمرکز خواهیم شد که «متافلسفه صریح» نامیده شده است، یعنی مباحث فلسفی صریح درباره ماهیت فلسفه، روش‌های مناسب فلسفه، و نظایر آن.<sup>۱</sup>

به نظر ما مفید است که پرسش‌های اصلی متافلسفی را به سه گروه بزرگ تقسیم کنیم: فلسفه چیست؟ چگونه باید فلسفه‌ورزی کرد؟ و چرا باید به آن پردازیم؟ مهم است که این پیشنهاد را درست بفهمیم. ما نمی‌خواهیم این حقیقت واضح را انکار کنیم که این پرسش‌ها به شیوه‌های بسیاری به هم مرتبط‌اند. کسی که فلسفه را به معنای دقیق کلمه بخشی از علوم طبیعی می‌داند معمولاً به دیدگاه‌های متافلسفی خاصی نیز متعهد است، دیدگاه‌هایی درباره چگونگی فلسفه‌ورزیدن و همین‌طور درباره ارزشی که از انجام این فعالیت یا نتیجه آن نصیب ما می‌شود. درواقع، به همین دلیل اکثر فصول این کتاب به‌طور خاص بر یکی از این پرسش‌ها متمرکز نمی‌شوند. باوجوداین، برای فراهم‌آوردن نظمی برای موضوعات متافلسفی، تمایز میان «چیستی»، «چگونگی» و «چرایی» مفید است. به همین دلیل، برخی از فصول این کتاب به‌طور خاص به هر کدام از این‌ها اختصاص یافته‌اند: فصل دوم از چیستی فلسفه سؤال می‌کند، فصل چهارم بررسی می‌کند که چگونه باید فلسفه‌ورزید و فصل هشتم هم درباره اینکه چرا باید به فلسفه پرداخت تأمل می‌کند.

همه این پرسش‌ها زمانی جذاب‌تر خواهند بود که طوری تفسیر شوند که نیازمند پاسخی تجویزی<sup>۱</sup> باشند نه توصیفی<sup>۲</sup>. پاسخ توصیفی به پرسش از «چیستی» توصیفی ارائه خواهد کرد از اینکه فیلسوفان گذشته و حال چگونه رشته

---

1. prescriptive  
2. descriptive

خود را فهمیده‌اند یا اینکه این رشته در دست‌ان آن‌ان چه بوده است. به نظر می‌رسد که پژوهش دقیق تاریخی و جامعه‌شناختی این پرسش را به خوبی حل کند. اما این یگانه صورت پرسش از «چیستی» نیست که ما به آن علاقه‌مندیم. زیرا فیلسوفان موضوع خود را به عنوان دنبالهٔ موضوع پیشینیانشان در نظر می‌گیرند. بنابراین آن‌ان به دنبال ویژگی‌هایی هستند که مشترک بین فلسفیدن گذشته و حال باشد. این گفته که کل فلسفه پانوشته‌هایی به افلاطون به حساب می‌آید اغراق است، اما حقیقتی در آن هست. کار افلاطون، یا کاری که در زمانهٔ او انجام شده، هرچه باشد، نمی‌توان انکار کرد که نسل‌های بعدی فیلسوفان کارهای او را به عنوان منابعی ارزشمند از مسائل و استدلال‌ات در نظر گرفته‌اند. آن‌ها او را خوانده‌اند و به خواندن او ادامه داده‌اند، انگار که او جوری فلسفه‌ورزی کرده است که آن‌ها خود انجام می‌دهند. بنابراین، از آنجا که همین مسائل دربارهٔ دیگر فیلسوفان بزرگ نیز صادق است، ما نیازمند بیانی از فلسفه هستیم که هم شامل کاری شود که آن‌ها انجام می‌دادند و هم شامل کاری که فیلسوفان امروزه انجام می‌دهند. فلسفه، بدون تاریخی که دربارهٔ خود می‌گوید، چیزی که هست نخواهد بود. اما فلسفه این تاریخ را با این فرض روایت می‌کند که فیلسوفان بزرگ کاری را می‌کردند که فیلسوفان باید انجام دهند. هر کار دیگری که دیگران کرده‌اند به حساب نمی‌آید. پرسشی که به لحاظ فلسفی جالب‌تر است این است که فلسفه چه باید باشد: آیا باید بخشی از علوم طبیعی باشد، یا ژرف‌اندیشی‌های استعلایی<sup>۱</sup>، یا تحلیل مفهومی، یا چیز دیگر؟ این پرسش پرسش از «چیستی» تجویزی است. به‌طور مشابه، پرسش «چگونگی» جالب‌تر این نیست که فیلسوفان چگونه کار می‌کنند (یا کرده‌اند) یا چه روش‌هایی استفاده می‌کنند (کرده‌اند)، بلکه این است که چگونه باید کار کنند، روش‌های درست کدام‌اند. کاری که باید بکنیم تا حدی مبتنی بر این است که چه کار می‌توانیم بکنیم. بنابراین یک ارتباط

---

1. transcendental



میان پرسش «چیستی» و «چگونگی» مربوط است به نتایجی که فلسفه می‌تواند ارائه دهد. مثلاً آیا می‌تواند همان نوع نتایجی را به دست دهد که علوم طبیعی می‌دهند، اما با عمومیتی بیشتر؟ فیلسوفان پیشین اغلب این طور گمان کرده‌اند و برخی فیلسوفان هنوز هم بر همین باورند. در اینجا باید به خود یادآوری کنیم چیزی که ما آن را یک موضوع واحد می‌دانیم با روش‌های متفاوتی پی گرفته شده است، هرچند برخی از روش‌ها چنان از روش‌های ما متفاوت‌اند که نمی‌توانیم کسانی که آن روش‌ها را به کار برده‌اند فیلسوف به حساب بیاوریم. اما در بین عواملی که تغییر در روش را توضیح می‌دهند، یکی هم تغییر در فهم فلسفی از این بوده است که چه چیزی برای فلسفه ممکن است.

در نهایت، پرسشی که به لحاظ فلسفی مهم‌تر از این پرسش به حساب می‌آید که چرا مردم فلسفه می‌ورزند - که ممکن است موضوعی روان‌شناختی یا جامعه‌شناختی باشد<sup>۱</sup> - این پرسش است: آیا دلیل خوبی برای پرداختن به فلسفه وجود دارد؟ این مسئله فارغ از این است که آیا دلیلی وجود دارد که فکر کنیم فلسفه ارزشی واقعی دارد یا نه. مانند بسیاری دیگر از پرسش‌ها درباره ارزش‌ها و قوت دلایل، این پرسشی فلسفی است. همه این پرسش‌ها، خصوصاً پرسش آخر، باید برای غیرفیلسوفان جالب باشد. اما به طور خاص دانشجویان و افراد شاغل به فلسفه‌اند که باید دلمشغول این پرسش‌ها باشند، زیرا ادعای ما این است که آن‌ها باید درباره اینکه چه کار باید بکنند تأمل کنند، همین‌طور درباره اینکه چگونه، و البته چرا، باید آن را به بهترین نحو انجام دهند. ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که می‌توانیم معذب بودن آنان را، وقتی که غیرفیلسوفان این پرسش‌ها را از آنان می‌پرسند، از بین ببریم، اما امیدواریم حداقل چیزی برایشان فراهم کنیم تا در پاسخ بگویند.

۱. همان‌طور که متوجه شده‌اید، اینجا فقط یک پرسش مهم متافلسفی طرح کرده‌ایم.

### رئوس باقی مطالب کتاب

در فصل بعد، پرسش «چیستی» را در هر دو جلوه آن بررسی می‌کنیم. ابتدا، پاسخ‌های ممکن را به پرسش توصیفی از اینکه فلسفه چیست بررسی می‌کنیم. ما بین دو سرطیف - پاسخ‌های «ذات‌گرایانه»<sup>۱</sup> و «انقباضی»<sup>۲</sup> - تمایز قائل می‌شویم و ادعا می‌کنیم که هر دو دچار مشکل‌اند. سپس به این خواهیم پرداخت که آیا حقیقت باید جایی در میانه طیف قرار بگیرد یا نه، و محتاطانه این احتمال را در نظر می‌گیریم که بیانی بر مبنای شباهت خانوادگی می‌تواند برخی از مسائل اساسی و شیوه‌هایی مهم برای مقابله با آن‌ها را مشخص کند. اما بخش عمده این فصل به پرسش تجویزی اختصاص یافته است. این پرسش به صورت‌های بسیار گوناگونی پاسخ داده شده است که از این دیدگاه که فلسفه به معنای دقیق کلمه بخشی از علم است تا این دیدگاه که اساساً فعالیتی شناختی نیست را در بر می‌گیرد. بین این دو، دیدگاه‌های بسیاری قرار می‌گیرند، از جمله این دیدگاه‌ها که می‌گوید: فلسفه علم ناپخته است، باقیمانده علم است، «ابری»<sup>۳</sup> افلاطونی است، تلاشی برای فهم است، جست‌وجویی استعلایی درباره شرایط امکان شناخت و تجربه است. در بین راه به برخی از مشکلاتی که این دیدگاه‌ها با آنان مواجه‌اند نیز خواهیم پرداخت، هرچند بسیاری از آن‌ها در فصول بعدی به صورت مفصل‌تر مطرح خواهند شد.

در فصل سوم، با این ادعای شگفت‌انگیز مواجه خواهیم شد که فلسفه مرده است، زیرا علم جای آن را گرفته است، یعنی این ادعا که عدم پیشرفت ظاهری فلسفه به خاطر نداشتن روش علمی بوده است. می‌پذیریم که بسیاری از فیلسوفان معاصر دیدگاه‌هایی طبیعت‌گرایانه دارند، به این معنا که جهان طبیعی تمام چیزی است که وجود دارد. اما در این شک داریم که علوم طبیعی

---

1. essentialist  
2. deflationary  
3. super-science

حقی انحصاری توصیف جهان را در اختیار دارند. به طور خاص، جهانِ اشیای روزمره را که ما در آن زندگی می‌کنیم می‌توان به شیوه‌ای متفاوت توصیف کرد و برای بسیاری از ما مشکل یا ناممکن است که خودمان را در توصیفاتی که علم از رفتارمان فراهم می‌آورد بشناسیم. این امر به این سمت می‌بردمان که این پیشنهاد را در نظر بگیریم که فلسفه، به جای اینکه مجبور باشد دنباله علم باشد تا اعتباری کسب کند، می‌تواند به عنوان بخشی از علوم انسانی در نظر گرفته شود.

فصل چهارم به این پرسش می‌پردازد که فلسفه چگونه باید با تمرکز بر دو روش سنتی فلسفه‌ورزی - که می‌توان نشان داد اساسی هستند- انجام شود، یعنی توصیف پدیدارشناسانه و تحلیل مفهومی. هر دو این روش‌ها به نوعی فرض می‌کنند که ممکن است اطلاعات فلسفی را از «برج عاج» مشهور به دست آورد. هر دو این روش‌ها را به همین خاطر طبیعت‌گرایان روش‌شناختی، که معتقدند فیلسوفان باید از روش‌های استاندارد علوم تجربی استفاده کنند، نقد کرده‌اند. پیش از پرداختن به مباحث انتقادی جدید از تحلیل مفهومی که «فیلسوفان تجربی» پیش می‌نهند و چیزی که ما طرفداران آن را «شکاگان شهود» می‌نامیم، نقدِ دنیل دنت<sup>۱</sup> به پدیدارشناسی سنتی را به بحث می‌گذاریم و همچنین پیشنهاد او برای چیزی را که خود «پدیدارشناسی چندگانه»<sup>۲</sup> می‌نامد. هرچند ما رأیی نهایی درباره هیچ‌کدام از این مسائل ارائه نمی‌کنیم، اما معتقدیم این مباحث مفیدبودن پرداختن به بیش از یک منبع اطلاعات را در فلسفه‌ورزی نشان می‌دهند.

در فصل پنجم، به تمایز بدنام رویکردهای به اصطلاح قاره‌ای و تحلیلی به فلسفه می‌پردازیم. ما تلاش‌های مختلفی را بررسی می‌کنیم که می‌خواهند بگویند این عناوین نشان‌دهنده تمایزهایی واقعی و حل‌ناشدنی بین دو دیدگاه غیرقابل جمع در فلسفه هستند. معتقدیم مثال‌های نقض قانع‌کننده‌ای برای همه تعاریف پیشنهاد شده برای «قاره‌ای» و «تحلیلی» وجود دارد. بنابراین

---

1. Daniel Dennett  
2. heterophenomenology

این عنوان‌ها، اگر اساساً چیزی را نشان دهند، احتمالاً دو مسیر تأثیر را نشان می‌دهند که هر کدامشان همراه است با مجموعه‌ای غیردقیق از شباهت‌های خانوادگی. هرچند این مسئله ممکن است ادامهٔ صحبت از سنت‌های «قاره‌ای» و «تحلیلی» را در فلسفه معقول سازد، نشان می‌دهد که مرزهای بین این دو سنت سیال و نفوذپذیرند، نه سخت و نفوذناپذیر. بنابراین هیچ حمایت عقلانی‌ای برای این ایده به وجود نمی‌آید که شکافی چنان عمیق بین این دو سنت وجود دارد که هیچ ارتباط معناداری ممکن نباشد. ما فصل را با این ایده به پایان می‌بریم که این ارتباط ممکن است نقداً اتفاق افتاده باشد.

اگر کسی بپرسد چرا باید درگیر ژرف‌اندیشی فلسفی شود، یکی از پرسش‌هایی که ابتدا باید به آن پردازیم این است که چه نوع نتایجی می‌توانیم از آن ژرف‌اندیشی انتظار داشته باشیم. به‌طور خاص، آیا این‌ها همان نتایجی‌اند که ما از علم، تاریخ و دیگر موضوعاتی که حقایقی دربارهٔ جهان به ما می‌گویند به دست می‌آوریم یا نه. در فصل ششم، چالش‌های مفهوم به‌اصطلاح بازنمایی‌گرا را بررسی می‌کنیم، مفهومی که می‌گوید مدعیات فلسفی یکسره صادق یا کاذب‌اند. و در این بررسی، به‌طور خاص، به چالش‌هایی می‌پردازیم که ریچارد رورتی در دفاع از دیدگاهش دربارهٔ فلسفه، به‌مثابهٔ تهنیدکنندهٔ مکالمه، صورت‌بندی کرده است. ما این دغدغه را نیز بررسی می‌کنیم که این دیدگاه می‌تواند آثار فلسفی را کمی متفاوت از آفرینش‌های ادبی بکند، آثار ادبی‌ای که نیازمند همان نوع موافقت یا مخالفت فلسفی نیستند. نتیجه‌گیری ما دفاع از راهی میانه بین دیدگاه رورتی و بازنمایی‌گرایی خواهد بود، راهی که رویکرد فلسفی به فلسفیدن را در حد امکان حفظ می‌کند.

اگر می‌پرسیم فلسفه چگونه باید انجام شود، نیاز داریم تا استانداردهای کار فلسفی خوب را مشخص کنیم. به‌طور خاص، باید بدانیم چه لغزش‌های جدی‌ای از این استاندارد باعث می‌شود تا دیگر چیزی فلسفه به حساب نیاید.

در فصل هفتم، ما این پرسش‌ها را با تأمل دربارهٔ انتقاداتی بررسی می‌کنیم که فیلسوفان تحلیلی علیه ژاک دریدای پسا ساختارگرای<sup>۱</sup> فرانسوی مطرح ساخته‌اند، و همین‌طور با مقایسهٔ آن با انتقاداتی که سقراط علیه سوفسطاییان مطرح کرده است. ما انواع انتقاداتی که ممکن است علیه سبک و روش فلسفه‌ورزی مطرح شود را بررسی می‌کنیم و مفاهیم ژرف‌اندیشانه بودن، جدیت، و ارزش‌های فلسفی را واری می‌کنیم، یعنی مفاهیمی را که فلسفه از فیلسوفان طلب می‌کند.

در نهایت، در فصل هشتم، پرسش برتراند راسل دربارهٔ ارزش فلسفه را مدنظر قرار می‌دهیم تا برخی از دلایلی که شاید به نفع پرداختن به موضوع ارائه شود را بسنجیم. ما بین ارزش نتایجی که فلسفه بدان‌ها می‌رسد و ارزش فلسفه‌ورزیدن فرق می‌گذاریم. همین‌طور ارزشی که ممکن است این موضوع برای افراد داشته باشد را در برابر ارزشی قرار می‌دهیم که برای جامعه به‌طور کلی دارد. در میان محصولات فلسفه برخی ارزشمند به نظر می‌رسند، زیرا مفاهیمی مغلوپ را از انبان ایده‌هایمان حذف می‌کنند. برخی دیگر شاید چیزی به آن اضافه کنند و اینجا ما به‌طور خاص ارزش احتمالی جهان‌بینی‌هایی را بررسی می‌کنیم که فیلسوفان ممکن است فراهم آورند. می‌پرسیم آیا باید از فلسفه انتظار داشته باشیم که بر پیشرفت اخلاقی تأثیر بگذارد یا به ما در قضاوت‌هایی بهتر دربارهٔ مسائل اجتماعی و سیاسی کمک کند. با ذکر اینکه فعالیت فلسفی ممکن است ارزش‌های عقلی متنوعی را بیوراند، بسیار خوش‌بینانه این فصل را به پایان می‌رسانیم.

---

1. post-structuralist